

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

استاد محمد نسیم "اسیر"

مشاعره با استاد ضیاء قاریزاده

همانطوری که استاد ما را با نام اول به اضافه جان صدا میزد، ما گروه مشخصی از یاران نیز ایشان را با کمال صمیمیت و صفای طینت، چون برادر بزرگ در حضور و غیاب، « لالا » خطاب میکردیم. روزی در اواخر حمل 39 ش در محفل خصوصی هنری و ادبی که از آهنگهای دلنشین و اشعار رزمی و بزمی شان لذت میبردیم، خطاب به من فرمودند تا به غرض اشتراک در مشاعره، منتشره روزنامه انیس شعری بسرایم و شعری را هم که خود سروده بودند به من سپردند تا از آن استقبال کنم. من به تصور آنکه استاد میخواهد طبع و استعداد مرا بیازماید که از عهده چنین کاری بدر شده میتوانم یا خیر، در اول شعری نسبتاً پهلودار نوشتم که در روزنامه انیس به نشر رسید و بعداً متوجه اشتباه و گمان نادرست خود شدم که امتحان و آزمایشی در کار نبوده و صرف لالای عزیز ما میخواست مرا نیز در صف شعرای روز وطن قرار بدهد. مطلب را برای شان گفتم، خندید و گفت: "این هم یکی از بی عقلی های شاعرانه". اینک هر سه شعر را که از عمر شان چل و هشت سال میگذرد از طریق پورتال وزین تان تقدیم دوستداران شعر و ادب می نمایم: 15 اپریل 2009

درزی ایام

آمد بهار و سبز نشد بوستان ما
سبز است این سخن به سر دوستان ما
مانند لاله مشعل ما شد زبان ما
جز داغ ما نسوخت دلی بر جهان ما
لبریز شد ز سبزه و گل پهنه چمن
از خار و خس پُراست هنوز آشیان ما
چون شاخ تازه سر نکشیدیم در رهش
چون سبزه تر نشد به هوایش زبان ما
نرگس گشود دیده به دیدار نو بهار
در جنبشی نشد رگ خواب گران ما
یک ناله رسا سر ازین سینه بر نکرد
یک تیر هم برون نهید از کمان ما
هر رُستنی که بودسراز خاک برگرفت
غیر از گل امید خزان در خزان ما
هرگز بدام و دانه کس سر فرو نکرد
پا بسته بود مرغ بلند آشیان ما

ما هم صغیر و هم سفر یک سفینه ایم ای مدعی مخند به سود و زیان ما
هرگز نبود درزی* ایام را «ضیا»
یک پیرهن که راست بیاید بجان ما

* "درزی" کلمه اصیل و قدیم دری و در معنای "خیاط" است.

بلندآشیان

تا آزموده اند حریفان بیان ما جنس معانی یافته اند از دکان ما
ما در زمین عشق، فلکتاز همتیم از خاک ما بجوی ره آسمان ما
با صیقل زمانه دل از کینه شسته ایم آئینه سان یکی است عیان و نهان ما
با پیرزال چرخ فرو کی کنیم سر عالی فتاده همت طبع جوان ما
صد بار از گداز حوادث برآمدیم بسیار کرده چرخ فلک امتحان ما
ما مفت سیر زندگی آخر نکرده ایم پر آبله است پای دل کاروان ما
با قامت خمیده ره غم کنیم طی چون تیربگذرد ز حوادث، کمان ما
پر، وا کنیم و بر زبر آسمان رویم
بستند «اسیر» بسکه بلند، آشیان ما

دل بدگمان

یارب به اضطراب دل ناتوان ما او را خبر بساز ز سوز نهان ما
فریاد ما ز ضعف بجایی نمیرسد کاری بکن که بشنود آه و فغان ما
یا از دلش محبت بیگانه دور کن یا صبر و طاقتی به دل بد گمان ما
آشفته تر ز کاکل او گشته خاطرمد دارد چه مدعا دگر آن دل ستان ما
در شهر شهره خود و بیگانه گشته ایم در هر دهن فتاده کنون داستان ما
مجنون بخاک شورجنونم شنید و گفت دیوانه ای کشید سر از دودمان ما
ما در بهار عمر گل داغ دیده ایم این است مزد حوصله باغبان ما
بسیار دیده ایم ز دست تورنج ها نشنیده کس شکایت تو از زبان ما
گشتم «اسیر» پنجه صیاد ای دریغ
تا در چمن چه فتنه کشد آشیان ما

(شهر مبارک کابل - 14 ثور 1339 ش)